



حاشیه‌های دیدار رضانی رهبر انقلاب با شعرا؛ شب پیرمردها! خدا کند حاج احمد برگردد/ سرودی که ضد انقلاب را عصبانی کرد - 31 / خرداد / 1395

* سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

هنوز ساعتی، بلکه بیشتر به اذان مانده است که اهل شعر در حیاط جمع شده اند. پشت سرهم از راه می رسند. اهل ادب، اهل ادبند. استاد مجاهدی سن و سال گذشته که از راه می رسد، کلامی زنجانی - که او هم پیشکسوت است - برایش صندلی آماده می کند. شاعران هندی و پاکستانی هم در همان ردیف نشسته اند. شاعران آثاری را که می خواهند به آقا تقدیم کنند، امضا می کنند به نام و کنارشان می گذارند تا وقت گپ و گفت تقدیم کنند. جوانترها کتاب های تازه چاپ شده را با ذوق بیشتری در دست گرفته اند. سن و سال گذشته ها هم از همین شوق و شور، تاثیر می گیرند.

در میان صف ها، امید مهدی نژاد کارت ملی اش را برای امانت نگه داشتن مکان نشستن روی زمین گذاشته است. بگو بخند شاعرها و گپ و گفت های پیش از رسیدن حضرت آقا، ادامه دارد. قزوه احوال محمدکاظم کاظمی را به تعبیر مصطلح این روزها می پرسد: «آقای کاظمی دقیقا کجایی؟». برخی وضوگرفته از پله پایین می آیند و در حین اینکه فضا را رصد می کنند، آستین پایین می زنند. کتاب قطور نهج البلاغه دست موسوی گرمارودی است، دارد برای تقدیم به آقا امضا می کند.

دیگران و دیگران هم کتاب هایشان را امضا می کنند: «تقدیمی با ارادت و عشق»، «تقدیم به جان جانان»، «محضر رهبر عزیز انقلاب»، «سر ارادت ما و آستان حضرت دوست» و...

عناوین کتاب ها هم متنوع است: رقص عجوزه، برچه های سرخ/کوچه های سبز، نقش ماهی رنگارنگ، ایما، از سناباد شعر، در این آهسته شب، جشن یگانگی، زنوبهار تو خواهم رفت و...





* از شیراز چه خبر؟

در همین حین احوالپرسی‌ها و امضا کردن‌ها، آقا می‌رسند، جماعت بلند می‌شوند، راه می‌افتند جلوتر تا یکی یکی محضر رهبری برسند. همان ابتدا آقای موسوی گرمارودی که صف اول نشسته بود، ترجمه کامل نهج البلاغه را تقدیم می‌کند. آقا اثر را ورق می‌زنند و می‌گویند خیلی کار خوبی کردید. ان شاء الله استفاده می‌کنیم. تک تک سلام و احوالپرسی می‌کنند، مخصوصاً با آنها که عقب تر ایستاده‌اند. عباس براتی پور مجموعه شعر «باران» را تقدیم آقا می‌کند. مجموعه شعر از 200 شاعر جوان است. نفر بعدی می‌رسد، آقا از حال و روز اهل ادب خبر دارد: «کسالتان برطرف شد؟». رضا برجی از شیعه شدن کاردینالی در اکراین خبر می‌دهد. کتاب خون گریه و سوگنامه حضرت مهدی (عج) احد ده بزرگی تقدیم آقا می‌شود. آقا می‌پرسند از شیراز چه خبر؟ ده بزرگی می‌گوید شب شعر عاشورا هم 30 ساله شد. حسین قرایی مجموعه‌ای کتاب آورده است. از سناباد شعر و از صدای سخن شعر را در دست گرفته است. از شاعری متخلص به «بقا» در مشهد، حامل ابلاغ سلام و احوالپرسی به حضرت آقا است، آقا، احوال «بقا» را می‌پرسد، خنده بر لب دارد، «بقا» (آقای باقرزاده) یکی از رفقای مشه‌دی رهبر انقلاب است انگار. غلامرضا کافی با کتاب «انقلاب اسلامی و دفاع مقدس» جلو می‌آید. پژوهشی است در باب جریان شناسی ادبیات دفاع مقدس و انقلاب. آقا می‌گویند این کارها لازم است که صورت بگیرد. مرحوم آئینه‌وند مقدمه کتاب را نوشته. آقا از ایشان هم یاد می‌کند. انصاری نژاد از بوشهر آمده مجموعه شعرهای بلخی را آورده. آقا می‌گویند شعرهای خودتان البته بهتر است. شاعر کردی جلو آمده و از شعرای کرد می‌گوید. رهبر انقلاب می‌گویند خدا مرحوم ستوده را بیامرزد، خیلی با ایشان جلسه داشتیم.

امیر عاملی دستخط برای آقا آورده است. چند تایی شعر را به خط نوشته است و آورده. برای آقا می‌خواند: «به امتحان ببر ای دوست دست بر شمشیر، بین که سینه برای سپر شدن کم نیست»
رهبر انقلاب می‌گویند: ما اتفاقاً همیشه دست به شمشیریم آقای عاملی اما میدان جنگ امروز متفاوت است و میدان امروز عرصه جنگ نرم و سیاسی و فرهنگی است.

محمدعلی قاسمی با «هات» آمده. هات در زبان کردی ایلامی می‌شود: «آمد». این مجموعه علاوه بر مسائل اجتماعی به دفاع مقدس و جنگ هم می‌پردازد. آقا گفتند این اثر را می‌خوانم. ما اهل رمان هستیم. یک مجموعه دوبیتی تحت عنوان «در ستایش جهل» هم آورده است! صائم کاشانی هم دیوان خودش و چند مجموعه شعر تقدیم می‌کند.

جوان اهل ادب مدافع حرمی از جهرم کتابی با عنوان «کاکاعلی» آورده، دوبیت هم تقدیم آقا می‌کند:

عطر نفس تو را دعا خوش کرده

سجاده و عطر ربنا خوش کرده

طومار یهود را به هم می‌پیچد

این چفیه که بر دوش تو جا خوش کرده

محمدعلی مجاهدی چند جلدی قطوری را به آقا معرفی می‌کند. رهبر انقلاب از حال خانواده ایشان می‌پرسند، گویا از طرفشان کسی به ملاقات والده استاد مجاهدی هم رفته است، چرا که مجاهدی این را یادآور می‌شود و تشکر می‌کند.

خلیل شفیعی جلو می‌آید. چندتایی کتاب آورده است. خاکریز آسمان، بندهای رهایی و... «تا ملاقات سحر» را هم جمع آوری کرده و آورده. به آقا گفت این را پیرامون دغدغه شما درباره اینکه چرا در مجالس سرور اهل بیت، مادحین



مولودی نمی خوانند، جمع آوری کردم. خودش می گفت انگار آقا قبلاً این اثر را دیده بود. آقا گفتند: خوشحالم که شیراز خوب رشد کرده است.

* خدا کند حاج احمد برگردد

در میان جماعت شاعر، جوان طراح نقاشی پیش می آید. دانیال فرخ، کاندیدای چهره برتر هنر سال 94 تصویری کشیده بود از "آقا و احمد متوسلیان در آغوش هم". می گوید همین سحر کار را تمام کرده. تقدیم کرد و گفت: خدا کند حاج احمد برگردد. آقا گفتند ان شاء الله، ما هم امیدواریم.

محمد کاظم کاظمی هنوز جلو نرسیده است که آقا می بیند و با او احوالپرسی می کند. کاظمی که می رسد آقا می گوید: "من رمان شوکران در ساتگین سرخ را خواندم. رمان خوبی بود. به رییس جمهورتان هم گفتم! این دفعه که آمده بود. گفت انگار نویسنده را پیدا کردند و از احوالش خبر دارند" کاظمی گفت: "بله آقا. کار حسین فخری است. داستان زمان کمونیست هاست." آقا تاکید می کند که رمان را خوانده است.

کاظمی ادامه می دهد و به خاطر اتفاقات اخیری که در حوزه مهاجرین افتاده است، تشکر می کند؛ ثبت نام دانش آموزان افغانستانی و مسائل دیگر. آقا می گوید: ما شما را دوست داریم. مربوط به حالا هم نیست. از جوانی که در مشهد بودیم و با دوستان افغانستانی فعالیت می کردیم، شماها را دوست داشتیم.

هادی فردوسی، شاعر جوان با مجموعه شعرهایی برای کودکان آمده است. اشاره می کند به شعرها و می گوید چندتایی از چهارپاره ها برای کودکان در کتاب های دبستان هم چاپ شده است. آقا می گوید: خیلی خوب است.

فرزندان استاد سبزواری جلو می آیند. آقا یاد استاد را زنده می کند: «یادش به خیر منزل شما می آمدیم برای جلسات شعر، 34، 35 سال می گذرد. شاعران دیگر هم بودند». احوال همسر صبور استاد سبزواری را هم جویا می شود. محسن فرزند بزرگ استاد از تلاش های ستاد برگزاری مراسم ارتحال آقای حمید می گوید و در خواستی که آنها برای دیدار با آقا دارند. آقا به یکی از همراهان برای توجه به درخواست اشاره می کنند. کلامی زنجانی هم چند کلامی ترکی با رهبر انقلاب حرف می زند.

* کاش این کار زودتر اتفاق می افتاد

وقت اذان است دیگر، صفوف نماز جماعت مرتب می شود. شاعران به رهبری اقتدا می کنند و نماز را به جماعت می خوانند. بعد از نماز داخل اندرونی می شویم برای صرف افطار. سر سفره هم نگاه ها به حضرت آقا است. وحید جلیلی سر سفره نزدیک تر می شود. آقا در آغوشش می گیرد و او را می بوسد. جلیلی مجموعه ای از خاطرات شفاهی درباره قیام گوهرشاد را نشان می دهد و فعالیت هایی که در این حوزه داشته است.

آقا می فرمایند: «کاش این کار زودتر اتفاق می افتاد. چون خیلی ها دیگر نیستند.» ذکر و خیری هم از آقای بهلول می کند. جلیلی با لبخند می گوید: مادر خود ما البته خاطرات زیادی دارد. آقا می گویند این کارها خوب است، اما تاریخ نگاری صرف کفایت نمی کند. باید فیلم ساخته شود. نام کارگردانی را هم می برند و می گویند مثلاً فلانی باید در این باره فیلم سینمایی بسازد.

حسین قرایی باز هم مجموعه ای خدمت آقا می برد و از اهمیت تاریخ شفاهی شعر می گوید.

* یادکردی از شعرای مرحوم



بعد از افطار در محل حسینیه جمع می شویم. تقریباً یک ربع به ده است. شاعران در صندلی های خود می نشینند. جمع، جمع است. مهدی قره شیخ لو از قاریان بین المللی قرآن را قرائت می کند. قزوه جلسه را "با یادکرد" و طلب فاتحه ای برای همه درگذشتگان از مجمع شعر آغاز می کند و همینطور نام می برد: استاد سبزواری، استاد مشفق، قیصر، نصرالله مردانی، طاهره صفار زاده، سید حسن حسینی، سلمان هراتی، محمود شاهرخی و شاعران سفر کرده دیگر

برای احمد عزیزی و استاد چایچیان هم طلب شفا می کند.

خودش چند بیت از قصیده ای با مضمون وصیت از آقای حمید می خواند. محسن فرزند ارشد آقای حمید را می بینم که متأثر می شود.

بنگر یکی به چشم خرد ای پسر مرا

عبرت بگیر زانچه پیامد به سر مرا

پشتی گرفت قامت و سستی گرفت پای

تاریک گشت جمله جهان در نظر مرا

به نسبت کسوت از استاد گرمارودی شروع می کند. استاد می گوید به تازگی یک نیمایی و یک غزل برای مدافعان حرم سروده. همان ها را می خواند:

چون پشت به خورشید کنی سایه پرستی

بی نور محبت نبری راه به هستی

چون تاک نده تکیه به دیوار که مستم

تا باده ننوشی نتوان گفت که مستی

شبم زد و بر صبح سفر کرد به خورشید

ای دل تو چرا بحر سفر بار نبستی

داشت میرفت خم شد و بوسید / طفل خود را که گرم بازی بود

و کلاه خیال بر سر داشت / نگهش سوی همسرش چرخید

که رخ از اشک دیده گان تر داشت / مرد از عمق دیده آه کشید

چرخش دیدگان مشتاقش / سوی همسر به روی ماه کشید

با خدا گفت ای بزرگ برین / هرچه دارم زمهر نعمت توست

همسر خوب و کودک شیرین / عشق و آرامش و قرار و قرین

بانگی اما رسد به گوش مرا / گویدم با حرامیان جنگ است

بازمی خواندم به همیاری / نادرست است خویشتن داری

جنگ با او وظیفه من و توست / وز حریم حرم نگهداری

سرچشمه توان گرفت به بیل / پرشود کیتوان گذشت به پیل

تو سر همرهی ما داری / هیچ آیا کمک توانی کرد

گفته ام من به پاسخش آری / کودکم گرچه نیک شیرین است

همسرم گرچه همچو مه زیباست / همه چیزم فدای راه خداست

همه را می نهم، حرم تنهاست



* شب پیرمردها!

بعد از استادگرمارودی، قزوه اشاره ای به دکتر حداد عادل کرد و کتاب «هنوز هم...» که به تازگی به چاپ دوم رسیده است. حداد عادل قصیده ای بلند خواند:

محمدّا به که مانی، محمدّا به چه مانی

«جهان و هر چه در او هست صورت اند و تو جانی»

حکایتی که تو داری به هیچ چامه ننگند

فزون ز طاقت اندیشه و زبان و بیانی

...ندانمت چه بنامم، ندانمت چه بخوانم

که هرچه گویم و خوانم، چو بنگرم، به از آنی

چند نفر هم که کتاب حداد عادل دستشان است شعر را دنبال می کنند. قصیده چون بلند بود، قزوه با شوخی و خنده گفت: ان شاء الله کسی دیگر قرار نیست قصیده بخواند.

قزوه داشت اشاره به شاعر بعدی می کرد که آقا با کنایه گفت: «انگار امشب شب پیرمردهاست. جوان ها به فکر نباشند که شعر بخوانند.» با همین کلام کنایی آقا، جماعت دسته جمعی خندیدند.

قزوه نام استاد مجاهدی را که برد، آقا دوباره با اشاره به سن و سال استاد مجاهدی به شوخی گفتند: «من آقای مجاهدی را از وقتی دبیرستان می رفت می شناسم.» باز جماعت می خندند.

مجاهدی اما با غزل عاشقانه ای شروع می کند که احسنت جمعیت را هم در پی دارد: «دلم از شب نشینی های زلفش دیر می آید/ مسیرش پیچ در پیچ است و با تاخیر می آید». کنار دستی ام می گوید دود از کنده بلند می شود.

جمعیت "احسنت و آفرین نثار همین بیت اول کردند". خودش هم به ذوق می گوید: «ماهیم با اینکه پیرمرد هستیم، بلدیم غزل عاشقانه بگوییم.» آقا بلافاصله می گویند: شاید هم برای جوانی تان باشد!

با همین گفت و شنود شادانه، بهجت و فرح اولیه در جلسه حاصل می شود.

قزوه بعد از استاد مجاهدی، نام استاد اخلاقی را برد و اشاره ای به مراسم گرامیداشت ایشان کرد. آقا گفتند: من

اتفاقا خوشحال شدم وقتی فهمیدم برای آقای اخلاقی گرامیداشت برگزار کردند. از دوجت: اول اینکه شایسته

گرامیداشت هستند و در ثانی به خاطر اینکه فهمیدم به غیر من هم کسانی هستند که قدر ایشان را می دانند. چون فکرمی کردم فقط من قدر ایشان را می دانم.

استاد اخلاقی غزلی با مضمونی مربوط به فضای میبد و خواجه رشید الدین میبیدی صاحب کشف الاسرار خواند. مطلعش این بود:

«در این دقایق موزون، که زندگی تپش عاشقانه کلمات است

سکوت بال گشوده ست، و شب شروع نماهنگ دلنواز حیات است»

فکر می کنم چند بیتی که گفت با مضمون خواجه رشید الدین سروده است. این ابیات باشد:

و ای مفسر عاشق، که کشف می کنی اسرار لهجه های ازل را

به این بلاغ بیندیش، به این بلاغت محضی که در تجلی ذات است

هزار سال گذشته ست، ولی مسافری از جاده قدیم خراسان

به بوی گم شده خویش، هنوز راهی شب های باشکوه هرات است

و این مسافر دلتنگ، چقدر تشنه بچرخد در این کویر و نداند

که زندگی به چه معناست، که روستای زلال تو در کدام فلات است



آقا بعد از آفرین و تحسین شعر، گفتند این «عکس مستزاد» است، فقط هم از آقای اخلاقی این قالب را شنیدیم.
* ادبیات افغانستان جوهره خودش را نشان می دهد
قزوه از جریان نیرومند شعر در حوزه صحبت کرد و گفت می رویم سراغ مهمانان فارسی زبان کشورهای همسایه ؛
به عنوان اولین نفر، محسن سعیدی از افغانستان شعر خواند.
آقا بعد از تحسین شعر سعیدی گفتند: ادبیات افغانستان دارد جوهره خودش را نشان می دهد.
از هندوستان، دکتر نقی عباس شعری درباره حضرت رسول (ص) خواند. قزوه گفت: دکتر نقی عباس انجمن ادبی
حزین لاهیجی را تاسیس کردند. آقا گفتند: جوان هم هستند. غزل نقی عباس تحسین برانگیز بود، بیت بیت اش
"آفرین" آقا و جمع را بر می انگیزاند:

از کوه نور آمده بودی، با یک سبد بهار، محمد (ص)
بر شانه ات هزار فرشته، در سینه ات شرار محمد (ص)
ای جلوه گاه خلق ستوده، دنیا در انتظار تو بوده
این خلق را رسانده قراری، با جان بی قرار محمد (ص)
تو آفتاب اول و خاتم، تو رحمتی برای دو عالم
هرچند زیر پای توریزند، از بغض و کینه خار محمد (ص)
هم در ازل وجود تو موعود، هم تا ابد فیوض تو موجود
مانند لطف حضرت معبود، پنهان و آشکار محمد (ص)
با قلب خسته از جگر خویش، دنیا شده است تشنه تر از پیش
برماببار از کرم خویش، والا پیامدار محمد (ص)
آقا گفتند: خیلی خوب و خوش آهنگ بود.

نفر بعدی از پاکستان سید احمد حسینی، متخلص به شهریار بود. با این مطلع شروع کرد: جز حرف راست هیچ
نگوید، زبان ما، تیر شکسته را نرھاند کمان ما" و تا آخر ادامه داد.
نصیر ندیم از بلخ آمده بود. سلام اهالی بلخ را به آقا رساند و آقا پاسخ داد و گفت: علیکم و علیهم السلام.
چند بیتی از اشعارش تحسین رهبری و همه جمع را به دنبال داشت:

لشکر پیل به تخریب حرم آمده است
کو ابابیل که بر کعبه ستم آمده است
ناکسانند و در این معرکه میدان دارند
قاسطانند و به نیزه همه قرآن دارند
نوبت توست که این معرکه را برداری
شرق تا غرب به شمشیر مسخر داری
...وقت آدینه به آدینه تو را می طلبند
سیصد و سیزده آیینه تورا می طلبند
کی به اصلاح جهان بار سفر می بندی
ذوالفقار پدری را به کمر می بندی

بعد از تحسین دسته جمعی این شعر از نصیر ندیم، قزوه گفت نوبت جوانان است. از شاعر دانش آموز نوجوان با نام
روح الله اکبری نام برد. اکبری غزل عاشقانه خواند:



سکوت کردی و این اول شنیدن بود
سکوت کردن تو لب گشودن من بود
به چشم های تو سوگند می خورم که دلم
به بازگشتن تو، ماندن تو، روشن بود
من و تو در نظر دوست چون گلیم و بهار
همین علاقه ی ما خار چشم دشمن بود
تو دل بریده ای از من چنان که رود از کوه
سرت بلند! که روزی به شانه ی من بود...

آقا از سن و سال و مدت زمانی که روح الله جوان شعر می گوید، سوال کرد و او هم پاسخ داد.
روحانی دیگری که در جلسه شعر خواند، سید محمدمهدی شفیعی بود. آقا او را می شناختند. قزوه گفت از خانواده
فقاقت و علم هستند. آقا گفتند بله نوه آقای شفیعی اهواز هستند.

شعرش را خواند. بیت به بیتش تحسین برانگیز بود و جمع را به تشویق و احسنت و آفرین وامی داشت. آقا هم برای
هر بیت یک آفرین می گفت. هیجانی داشت که برخی را حتی نیم خیز می کرد تا چهره اش را هم ببینند.

کوه باشی سیل یا باران... چه فرقی می کند
سرو باشی باد یا توفان... چه فرقی می کند
مرزها سهم زمینند و تو سهم آسمان
آسمان شام با ایران چه فرقی می کند
قفل باید بشکند باید قفس را بشکنیم
حصر الزهرا و آبادان چه فرقی می کند
مرز ما عشق است هر جا اوست آنجا خاک ماست
سامرا، غزه، حلب، تهران چه فرقی می کند
هر که را صبح شهادت نیست شام مرگ هست
بی شهادت مرگ با خسران چه فرقی می کند
شعله در شعله تن ققنوس می سوزد ولی
لحظه آغاز با پایان چه فرقی می کند
آقا بعد از خاتمه گفتند: هم لفظ هم مناسبت و هم معنا نو بود.
* گوشه ای از مناقب آمریکا!

قزوه از حسن صنوبری نام برد برای شعر خواندن و عنوانی را گفت و گفت فکر می کنم این شعر را می خواهند
بخوانند. آقا با شوخی گفت: هرچی دلتان می خواهد بخوانید. جماعت دوباره خندیدند. صنوبری شعری نو خواند.
پاسخی بود به سوالی که علی محمد مودب در شعر « شاعر می پرسد، این آمریکا چیست؟» در جلسات پیشین مطرح
کرده بود، خواند:

«پرسش دشوار است / اما برایش پاسخ بسیار است / این آمریکا چیست؟ / آغاز جنگ است، آغاز کین است / آمریکا
این است... حتی اگر یار / آمریکا چون مار / در آستین است / آری مصدق، آمریکا این است... / فریادها بود / مارادعالم /
دریادها ماند / یارا / صدامان / ضرب طنین فریادها مان / شمشیرها را در هم شکستیم / زنجیرها را از هم گسستیم / از
بند رستیم / ضحاک را هم در کوه بستیم / باری برادر / از گرگی او چیزی نشد کم / ما بره باشیم / او در کمین است / آری



برادر آمریکا این است»
شعر که تمام شد، رهبر انقلاب با لبخند گفتند: خیلی هم خوب. گوشه ای از مناقب آمریکا را بیان کردید! تبسم به لب جمع نشست.

محمدکاظم کاظمی هم شعر خواند. شعری درباره کودکان کار خواند و دوباره در جمع به خاطر اتفاقات مثبتی که اخیراً درباره مهاجران اتفاق افتاده تشکر کرد:

به نوجوانان کارگر هموطنم
دیدمت صبحدم در آخر صف، کوله سرنوشت در دستت
کوله‌باری که بود از آن پدر، و پدر رفت و هشت، در دستت
گرچه با آسمان در افتادی تا که طرحی دگر دراندازی
باز این فالگیر آبله‌رو طالعت را نوشت در دستت
بس که با سنگ و گچ عجین گشته، تکه چوبی در آستین گشته
بس که با خاک و گل به سر برده، می‌توان سبزه کشت در دستت
شب می‌افتد و می‌رسی از راه با غروری نگفتنی در چشم
یک سبد نان تازه در بغلت و کلید بهشت در دستت
کاش می‌شد بینمت روزی پشت میزی که از پدر نرسید
و کتابی که کس نگفته در آن قصه سنگ و خشت، در دستت
بازی‌ات را کسی به هم نزند، دفترت را کسی قلم نزند
و تو با اختیار خط بکشی، خط یک سرنوشت، در دستت

مرتضی طوسی شاعر ترک زبان، شعری عاشقانه با مطلع: «باخدی غافل دن او کج آیین گوزون / حيله باز، نازک باخیشلی، چین گوزون» خواند و با «کئشکه جان ایستردی، قالمزدیم دو دل / مندن ایمان ایسته بیر کابین گوزون» تمام کرد. آخرش قزوه به گفت: در مورد انرژی هسته ای بود گویا! آقا هم با تبسم گفتند: نه خیر!
* عاشقانه بخوان!

محمد برزگر شاعر بعدی بود که گفت آقا می‌خواهم عاشقانه نیمایی بخوانم. آقا با حالتی کشیده گفتند: عاشقانه بخوان!

شعر را که خواند، رهبر انقلاب گفتند: «این شعر چیزی بین نیمایی و سفید بود. اما می‌دانید شما اصلاً شعر سفید ندارد. شعر سفید را شاگردان شما به راه انداختند. شما شعر سفید ندارد.» حاضران هم تایید می‌کردند و ایشان ادامه داد: اما این شعر را درست نفهمیدم که نیمایی بود یا سفید بود.

قزوه دوباره شوخی کرد و گفت: نیمایی بود ولی خوب نخواند!

علی انسانی شاعر بعدی بود. با یک دوبیتی شروع کرد و بعد غزلی تقدیم به ساحت حضرت زهرا (س) کرد:

در چشم تو عکس دل ما می‌افتد

سرهای سران تو را به پا می‌افتد

بر هر که نگاه تو زلالش نکند

گر اشک شود ز چشم‌ها می‌افتد

این دوبیتی در جمع تحسین شد و آقا هم آفرین گفت. بعد از غزل تقدیمی به حضرت زهرا (س) هم آقا گفتند: ماجور باشید.



قزوه بعد از شعری که انسانی خواند، یادآوری کرد که امشب شب میلاد امام حسن (ع) است. شعر طنزی از آقای فیض می شنویم. شروع فیض هم طنزانه و همراه با شوخی و خنده بود.

هر بیتش صدای قاه قاه و خنده جمعیت را می برد بالا:
گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
من مانده‌ام این‌جا که حلال است، حرام است؟
با این که به فتوای دل اشکال ندارد
گریار پسندید ترا کار تمام است
در مذهب ما باده حلال است، ولی حیف
در مذهب اسلام همین باده حرام است
شد قافیه تکرار ولی مسئله‌ای نیست
چون شاعر این بیت طرفدار نظام است
این ماه شب چاردهم در شب مهتاب
یا این که نه، همسایه ما در لب بام است
در مجلس اگر جای خودت را شناسی
این جا است که مفهوم قعود تو قیام است
پرسید طبیبم که پس از رفتن یارت
وضع تو اعم از بد و از خوب کدام است
از این که چه آمد به سرم هیچ نگفتم
گفتم دل من سوخت، نفهمید کجام است
دیربست که دلدار پیامی نفرستاد
چون شعر مرا دید که دارای پیام است

آقا گفتند خوب بود، کتاب شما را هم دیدیم که تازه چاپ شده.

قزوه گفت، خانم وحیدی در مجلس حضور دارند اما وقتشان را به جوانها می دهند. آقا باز به خنده و شوخی گفتند: "شما هر سال همین را می گوئید، بگذارید خودشان درباره وقتشان تصمیم بگیرند.

باز جماعت شاعر خندیدند و درباره مدیریت قزوه بر جلسات شوخی می کردند، سقلمه می زدند و پیچ می کردند. نغمه مستشار نظامی غزلی تقدیم به اهل بیت کرد. بیت هایش خوب و خوش وزن بود. بیت آخرش تحسین برانگیز تر بود:

با اهل بیت پاک نبوت، غیر از سلام و نور مگوئید
با مستجاب دعوه ترینها، جان بردن از مباحله سخت است
رهبری خطاب به خانم نظامی گفتند: خیلی خوب بود، ان شاء الله ماجور باشید.

سیده فاطمه موسوی نفر بعدی بود که غزل خواند و تقدیم به شهید علم الهدی کرد. نیلوفر بختیاری شعری با حال و هوای سبک زندگی و در نقد ماهواره خواند:
باز شب شد، بی هدف، بی دیدن ماه و ستاره
پای خود ما را نشاند این جعبه ی جادو دوباره
خنده خواهر، غم مادر، اجیر قصه گو شد



دور هم بودیم، اما ذهن هامان در اجاره...
بس که شب ها این شب ها را به خود تشبیه کردیم،
آدم هر قصه ای شد از من و تو استعاره
چیست پشت پرده های نخنمای این نمایش؟
قهرمانی بی قواره، قصه هایی نیمه کاره
سرنوشتی را که باید آبی یکدست باشد،
حیف! پنهان کرده نعش ابرهای پاره پاره
در جهان مردگان، شب زنده داری کافی ات نیست؟
پیر شد بخت جوان تو، به پای ماهواره..

خانم دیگری که شعر خواند، فرزند شهید افشاریان بود. بعد از سلام، درباره غزلی که می خواست بخواند توضیح داد
که چندی پیش کربلا بوده و نایب الزیاره و این غزل را در فضای دلتنگی سروده است.

وقتی که در ایرانم و دلتنگ عراقم
در دل به هوای حرمت کنج رواقم
بعد از سفر این دل شده دیوانه یک عکس
عکس حرم توست به دیوار اتاقم
تا جلوه نمودی به دلم، پر شدم از عشق
عطر حرم یار خوش آمد به مذاقم
بعد از سفر نور دلم تنگ شما شد
حالا چه کنم من که گرفتار فراقم
هر روز سلامت کنم ای عشق از اینجا
دل بسته ایرانم و دلتنگ عراقم...

* خاطره های خوب از کاشمر
ریحانه کاردانی شاعر بعدی بود که از کاشمر آمده بود. از اهل کاشمر به آقا سلام رساند. آقا بعد از پاسخ گفتند: ماهم
خاطره های خوبی از کاشمر داریم.

خانم کاردانی یک رباعی و یک غزل تقدیم به غیورمردان مدافع حرم کرد:
در هیئت عاشقان علم بودم کاش
یک مصرع شعر محتشم بودم کاش
در روضه عباس به خود می گفتم
ای کاش مدافع حرم بودم کاش
غزل:

راه حرم را بسته اند اینک حرامی ها
تا چند در چنگال خونخواران گرامی ها
نفرین به طراحان این ترفندهای شوم
نفرین به اربابان جنگ و تلخکامی ها
هر کس مدافع می شود محکم ترین شعری



از باده ی این شعر می نوشند جامی ها
دارایی رود خروشان چشمه ها هستند
مدیون سربازان گمنامند نامی ها
در سینه ی خاصان عالم راز جانسوزی است
این راز را هرگز نمی فهمند عامی ها
یک روز می آید کسی روشن تر از خورشید
چشم انتظار صبح باید بود شامی ها!!

بعد از خانم ها، سعید یوسف نیا تنها "ترانه" این محفل شعری را خواند. در بخشهایی از این ترانه آقا پیش پیش همراهی می کرد و مصراع ها را تمام می کرد:

تو میگی بیا از این دنیا بریم
من میگم غمت چیه چرا بریم
تو میگی همیشه اینجا بمونیم
من میگم همیشه از اینجا بریم
وقتی آسمون بالا سرمون
وقتی بی نهایته ، کجا بریم؟...

سعید پورطهماسبی از شاعران جوان دیگری بود که یک غزل تحسین برانگیز خواند.

از تو من تنها نگاهی مختصر می خواستم
من که چشمان تو را از هر نظر می خواستم
گرچه شاید سهم اندوه مرا از دیگران
بیشتر دادی، ولی من بیشتر می خواستم
این اگر آن گونه بود و آن اگر این گونه... نه!
عشق را بی هیچ اما و اگر می خواستم
روزگارم هرچه باشد وام دار چشم توست
من که در هر کاری از چشمت نظر می خواستم
رستن از بند قفس، رنج اسارت را فزود
آه، آری! باید اول بال و پر می خواستم
رفت عمری، تا بیابم خویش را گم کرده ام
تا بیابم خویش را، عمری دگر می خواستم
باید از ماهی بخوادم راز دریا را، اگر
پیش از این از ساحل سطحی نگر می خواستم
خواب دیدم پيله می بافم به دور خویشتن
کاش روزی مثل یک پروانه برمی خاستم

بیت آخرش تحسین جمع و هم تحسین آقا، آفرین جمع و هم آفرین آقا را به دنبال داشت و رهبر انقلاب از محل زندگی و تجربه پورطهماسبی در شعر پرسید و او هم جواب داد.

* اینجا آقای قزوه همه کاره اند!



سیار کنار دست پورطهماسبی نشسته بود. آقا گفتند آقای سیار شما هم بخوان. مهدی سیار با شوخی گفت: «آقا! ولی امر مسلمین شما هستید اما اینجا آقای قزوه همه کاره اند.» این را که گفت باز صدای خنده های بلند جمعیت شاعر در فضای حسینیه پیچید.

سیار یک شعر نیمایی به ساحت قرآن تقدیم کرد: نه سواد عربی...نه صناعات و فنون ادبی...آیه هایش بار بار/نه مفسر، که مسافر میخواست/ درک این نامه دیرینه فقط اندکی درد معاصر میخواست.../ای برف ای شگرف/ آن کثرت همیشگی و رنگ را/ یکباره از بساط زمین پاک کرده ای/ کولاک کرده ای!

بعد از آفرین آقا غزل عاشقانه اش را خواند:

چگونه در خیابانهای تهران زنده می مانم؟
مرا در خانه قلبی هست...با آن زنده می مانم
مرا در گوشه این شهر آرام و قرار می هست
که تا شب اینچنین ایلان و ویلان زنده می مانم
هوای دیگری دارم... نفسهای من اینجا نیست
اگر با دود و دم در این خیابان زنده می مانم
شرابی خانگی دائم رگم را گرم می دارد
که با سکرش زمستان تا زمستان زنده می مانم
بدون عشق بی دینم، بدون عشق میمیرم
بدین سان زندگی کردم، بدین سان زنده می مانم

آقا گفتند شما یک شعری با آقای میلاد (عرفان پور) گفته بودید که سرود هم شده بود. منظور آقا هتل کوبورگ بود: «من به لبخند گرگ بدبینم». بعد هنگام سخنرانی بیشتر از این سرود تعریف کردند.

قزوه از استاد کلامی هم خواست بخواند. کلامی زنجانی هم که کنار دست سیار بود، گفت شاعر نوجوانی از من خواسته این مخمس را در محضر حضرتعالی بخوانم. آقا گفتند بفرمایید. و کلامی خواند:

باخما که آل سعود نولدورور اهل یمنی
باخما که منطقه ده ظلمون ادیپدور علنی
چکیری فرشچیان طرح ضریح حسنی
اوردا رهبر گورورم خطبه طولانی اوخور
پای منبرده ده حاج اصغر زنجانی اوخور

بعد شاعر را معرفی کرد: بهلول حبیبی. آقا گفت: خدا شما و شاعر شعر و حاج اصغر زنجانی را حفظ کند ان شاء الله. محمدجود شاهمرادی (آسمان) شاعر دیگری بود که با مطلع « به هشیاران بگو؛ آن می به ساغر برنمی گردد/ بگو آن روزهای خوب، دیگر برنمی گردد» خواند. بیت آخرش (از این افسانه، تنها کلبه احزان حقیقت داشت/ تو یوسف باش - بنیامین! - برادر برنمی گردد) که تمام شد، آقا گفتند: ولی یوسف برگشت. با عزت و فخر هم برگشت!

*ابیات بهشتی

قزوه از عباس براتی پور به عنوان مجری سالهای قبل تر این جلسات یاد کرد و خواست غزلی بخواند. بعد از غزل استاد براتی پور، آقای محمدی گلپایگانی قصیده ای به ساحت حضرت امیر، علی علیه السلام تقدیم کرد که با مصراع «ای کعبه عشق و جان جانان» شروع می شد.

بعد از قصیده آقا خطاب به آقای محمدی گفتند: ان شاء الله برای هر بیتی که سرودید یک بیت در بهشت به شما



بدهند.

قزوه پایان جلسه شعرخوانی را اعلام کرد. البته آقا با فروتنی گفت: من حاضرم به جای من هم دوستان شعر بخوانند. قزوه و جمع اما منتظر شنیدن بیانات رهبر انقلاب بودند.

* حرف های نگفته ام به دل است، غزل ناسروده را مانم

عقربه های ساعت سمت راستی 11 و نیم را رد کرده است. رهبر انقلاب با مطلوب خواندن این جلسه پیشرفت شعر و شاعری را موجب احساس شوق و شکر دانستند و گفتند هم شعرا زیاد هستند و هم شعرها خوب است، اما آرزوی ما بیش از اینهاست.

دیدم که برخی تازه دست به قلم شده اند برای نوشتن نکات آقا. آقا با خواندن این مصراع «حرف های نگفته ام به دل است، غزل ناسروده را مانم» گفتند خیلی با شما حرف داریم اما مجال کم است.

در همان ابتدا از استاد سبزواری یاد کردند. در واقع محوریت جلسه آموزش هایی بود که آقا از منش و سبک و شعر و قریحه استاد سبزواری برای جمع یادآوری می کردند.

ایشان استاد سبزواری را یار همیشگی این جلسات معرفی کردند و گفتند افرادی مانند آقای حمید تا زنده هستند شناخته نمی شوند و شخصیت شان جمع بندی نمی شود. البته در میان کلام، لطیفه وار گفتند: هرکس مایل است زود جمع بندی شود راهش این است". همین بیان لبخند به لب اهالی حاضر در جلسه آورد. آقا گفت: سبزواری شاعر بالذات بود، متصنع نبود. گستره واژگانی داشت، تنوع داشت، به روز بود.

آقا خاطرات اوایل انقلاب و جلسات شعری با استاد سبزواری را به «دریچه ای که هوای آزاد می رساند» تعبیر کرد. رهبر انقلاب ویژگی بی نظیر حمید سبزواری را سرودهای ایشان دانستند که هم به لحاظ معنا و هم به لحاظ کیفیت با ارزش بود.

بعد آقا مفصل در مورد اهمیت سرود صحبت کردند و اینکه سرود از همه ی انواع شعر تاثیرگذارتر است. نکته جالب در میان صحبت های ایشان این بود که رهبری حتی دغدغه اینکه جوانها در کوه یا اردوهای دسته جمعی یا راهپیمایی ها چه سرودی را بخوانند را هم داشتند. گفتند: یکی از خصوصیات سرود فرهنگ سازی در جامعه است.

بعد خاطره ای از شهید مجید حداد عادل برادر دکتر حداد عادل تعریف کردند. گفتند: وقتی سنندج در سال 59 از دست ضد انقلاب آزاد شد. شهر عادی شد و به حالت خواستنی خودش برگشت. در میان خوشحالی مردم یک آقای که آبمیوه گیری داشت. بساط آبمیوه گیری را به راه انداخته بود و جوانها در صف ایستاده بودند. هر هویجی که برای خرد کردن در داخل آبمیوه گیری می انداخت با آن سرود: «این بانگ آزادی است از خاوران خیزد» را می خواند. شاید به قول آقای فیض طرفدار نظام هم نبود (خنده جمع) اما سرود در او نفوذ کرده بود. ما این را کم داریم و به آن احتیاج داریم و مرحوم سبزواری در این زمینه بی نظیر بود.

* سرودی که شبکه های ضد انقلاب را عصبانی کرد

بعد آقا به همین مناسبت به همان سرود «من به لبخند گریه بدبینم» اشاره کردند که سیار و عرفان پور شعرش را گفتند و باز اشاره کردند که بعد از این سرود شبکه های ضدانقلاب عصبانی شده اند. تصریح کردند که این خیلی خوب است و ما باید سرود خوب را ترویج کنیم.

آقا شاعر را جزو عزیزترین سرمایه های هر کشوری دانستند و گفتند شعر مثل صندوق توسعه ملی است. ما ذخیره می کنیم که یکجایی به درد کشور بخورد و از همین جا مسئله شعر موضع دار را مطرح کردند و گفتند شعر عاشقانه هم



خوب است اما حتی اگر عاشقانه است باید مایه های هدایت درون خودش داشته باشد. تاکید کردند که شعر موضع دار باید تقویت شود و به خیانت‌های آمریکا در برجام اشاره کردند و این که گفتن اینها فقط کار سیاسیون نیست هنرمندان و به خصوص شاعران باید به میدان بیایند. ایشان با انتقاد از حمایت از برخی هنرمندان ولنکار و بی اعتقاد به انقلاب گفتند: مسئولین باید توجه کنند که از شعر موضع دار حمایت کنند. آقا همچنین می خواهند که امکانات مجموعه های مردمی حوزه ادب و شعر توسعه پیدا کند.

آقا در مورد نوحه و مرثیه هم تاکیداتی داشتند و با نقل خاطره ای از دوران انقلاب به نوارهای نوحه ای که از یزد و جهرم با شعرهای خوب به دستشان می رسید سخن گفتند؛ اینکه زیبا بود، آهنگ داشت و مهیج و محرک بود. به شعرهای دفاع مقدسی مرحوم معلمی که آقای آهنگران می خواند هم اشاره کردند و گفتند مداحان باید شعر خوب بخواهند و بخوانند.

* آقا شمشیر را کشیده اند

آقا همان عبارتی را که به استاد عاملی گفته بودند، تکرار کردند. این که شمشیر را کشیده اند اما میدان عمل امروز فرق دارد و در شعر کار نکرده زیاد است.

به اهمیت ترجمه شعر اشاره کردند و با نقل خاطره ای گفتند: خانم دکتری از عراق به دوست ما گفته بود بعد از سقوط صدام به ایران که آمدم به هر ایرانی که می رسیدم فکر می کردم او برادران مرا کشته است تا اینکه سلیمانی و فدakarبهایش را دیدم. آقا گفتند باید شعر ترجمه شود تا او هم بداند چه اتفاقی افتاد. ما در خانه نشستیم بودیم. عراق حمله کرد و ما دفاع کردیم. باید این حقیقت ها روشن شود.

آقا از پیشرفت شعر ابراز خرسندی کردند و گفتند شاعران همواره باید به دنبال تعالی بخشیدن شعر خودشان باشند و یکی از ابزارهایش الفاظ فاخر و زیباست. آقا درباره «زیبایی لفظ» نیز گفتند: شعر با نظر صاحب نظر است که تقویت می شود.

* همه ما برپاست

ایشان درباره شعر آیینی و تاثیر مداح و منبر نیز نکاتی را بیان کردند و بحثشان را خاتمه دادند. همانطور که روی صندلی نشسته بودند، شاعرها آمدند. جوانترین شاعر محفل انگشتریش را به دست آقا متبرک کرد. آقا با امیری اسفندقه هم احوالپرسی کردند. شهرام شکیبیا و دیگران در مسیر بودند و آقا احوالشان را می پرسید. آقا بعد از چند دقیقه ای حضور در میان شاعران و خوش و بش پایانی جلسه، تشریف بردند. ساعت 12 و 35 دقیقه، همه ما برپاست در حسینیه، گعده های چند نفره شکل گرفته و هرکسی به آن یکی که شعر خوانده تبریک می گوید. علی محمد مودب و میلاد عرفانپور و دیگر شهرستان ادبی ها شاید کم مانده از شوق چشم تر کنند. شاعران یکی یکی مودب را در آغوش می گیرند و تحسین اش می کنند. آقای حداد عادل «هنوز هم» را برای چند نفری امضا می کند. استاد کلامی شاعری را که شعر ترکی سروده تحسین می کند. دور مهدی سیار هم شلوغ است. سعید بیابانکی به طنز می گوید، «مودب» وزیر فرهنگ بعدی است. وزیر فرهنگ هم در حلقه گعده ها چند قدم چند قدم جلو می رود. بیرون می آییم. سرحال، سرزنده و امیدوار به شعر این سرزمین!

شاعرها ماه کامل شب پانزدهم را نگاه می کنند و می گویند: خدا را شکر!

مجلس تمام شده است اما: چه حرف ها که درونم نگفته می ماند خوشا به حال شماها که شاعری بلدید.